چند نکته در اشعار حافظ

دشتی، سیدمحمد

سید محمد دشتی‏ این نوشتار حاصل تأملاتی است که در مدتی‏ طولانی در اشعار حافظ داشته‏ام.هر جا نکته‏ای‏ به نظر می‏رسید که آن را بدیع و جالب می‏دیدم، جداگانه یادداشت می‏کردم و بر محک نقد چهار شرح عمدهء دیوان حافظ(شرح خرمشاهی،شرح‏ خطیب رهبر،شرح سودی،شرح هروی)عرضه‏ می‏داشتم.چه بسا که عین آن نکته را در یکی از شروح یافته‏ام یا به خطای استنباط خود واقف شده‏ بر آن،خط بطلان کشیده‏ام.اما شش نکته را-که‏ هر یک بر بیتی اشعار داشت-برگزیدم که به نظر می‏رسید عرضهء آنان بر رأی روشن‏بین ارباب نظر، خالی از فایدتی نباشد.متن مورد مراجعه،دیوان‏ حافظ به تصحیح علامهء قزوینی و دکتر غنی است‏ که به وسیلهء انتشارات زوار چاپ شده است. شماره‏های مندرج در کنار ابیات،از راست به‏ چپ،به شمارهء بیت و غزل اشاره دارد.

عشرت کنیم ورنه به حسرت کُشندمان‏ روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

(5/375)

در حافظنامه(که در این مقاله از آن به«شرح‏ خرمشاهی»تعبیر شده است)این بیت معنی نشده‏ است.در شرح خطیب رهبر،بیت بدین شکل‏ معنی شده است:

«خوش بگذرانیم و اگر عشرت نکنیم، رویدادهای ناگوار جهان ما را به اندوه و تأسف در آن روز که باید سامان و اسباب سفر جان را به آن‏ جهان فراهم کنیم،خواهند کشت»

(شرح خطیب رهبر،ص 512)

در این تفسیر،دست کم دو اشکال به نظر می‏رسد:1-فاعل«کشند»رویدادهای ناگوار جهان دانسته شده که خالی از غرابت نیست و با کاربرد کلمهء«حسرت»در زبان حافظ همخوانی‏ ندارد.در موارد دیگر،دیده نشده که ناگواریهای‏ جهان،حافظ را دچار حسرت و اندوه و تأسف کند و تنها،قد و بالای چون صنوبر دوست و لب‏ شیرین و دهان تنگ و رخ همچو ماه اوست که‏ شاعر در حسرت دست یافتن به آنها می‏سوزد و ناله‏ سر می‏دهد:

جان بر لبست و حسرت،دل که از لبانش‏ نگرفته هیچ کامی،جان از بدن برآید

(4/233)

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم‏ خود کام تنگ‏دستان کی زان دهن برآید

(5/233)

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‏بخش‏ ای دُرج محبت به همان مُهر و نشان باش

(5/272)

با هر ستاره‏ای سر و کارست هر شبم‏ از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

(5/409)

جان می‏دهم از حسرت دیدار تو چون صبح‏ باشد که چو خورشید درخشان به در آیی

(4/494)

2-معلوم نیست از چه رو«رخت جان به جهان‏ دیگر کشیدن»به«فراهم کردن سامان و اسباب سفر جان به آن جهان»معنی شده است؟زیرا همه‏ می‏دانیم که«رخت خود(یا رخت جان)بیرون‏ کشیدن(یا به جهان دیگر کشیدن)»یعنی:مردن و سفر آخرت کردن(ر.ک.«برهان قاطع»،فرهنگ‏ نفیسی،لغت نامهء دهخدا).افزون بر این منظور شارح از این عبارت توضیحی نیز پوشیده و مبهم‏ است.اگر مقصود،انجام طاعات و اعمال‏ خداپسندانه است که می‏تواند رهتوشهء سفر جان‏ باشد،حصول آنها تنها در فرصت زندگانی میسر است نه هنگام مرگ.مگر اینکه شارح محترم،از «آن روز»روز خاصی را در نظر دارند که انسان مثلا به فکر تهیهء لوازم کفن و دفن خود می‏افتد تا با خیال‏ آسوده‏تری به آن جهان،سفر کند!

سودی در شرح خود،بیت را به صورت زیر ضبط کرده که از موضوع بحث ما که بیشتر بر مفهوم‏ مصراع اول تکیه دارد،خارج است:

کاری کنیم ورنه خجالت برآورد روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم

(«شرح سودی»،ص 2052)

مرحوم هروی،بیت را به این صورت،قرائت کرده‏ است:

عشرت کنیم ورنه به حسرت کِشندمان‏ روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

«به حسرت کشیدن»قرائت عجیب و غریبی است‏ که بدون هیچ توضیح قانع کننده‏ای،جانشین قرائت‏ مشهور شده است.از این گذشته،تفسیری که‏ مرحوم هروی از بیت،ارائه داده‏اند یکی از دو اشکال عمدهء شرح خطیب رهبر را داراست:

«عیش و شادی کنیم و گرنه روزی که اسباب‏ حیات را به جهانی دگر می‏بریم دچار حسرت و افسوس می‏شویم».

(شرح هروی،ص 1554)

چنان که اشاره شد خطیب رهبر،فعل«کشند»را به«رویدادهای ناگوار»استناد داده بودند و در جای‏ خود،ناروا بودن آن،ثابت گردید.مرحوم هروی، فاعل«کشندمان»را در بیت،نامعلوم دانسته‏اند و آن را از نوع افعالی مانند«آورده‏اند»و«حکایت‏ کرده‏اند»پنداشته‏اند بی‏آنکه مدلل دارند که بین آنها چه شباهتی برقرار است(ر.ک.شرح هروی،ص‏ 1554)اما به هر حال مرحوم هروی به مفهوم‏ صحیح بیت،نزدیکتر شده است.

به گمان من،دلیل اصلی سر درگمی این شارحان‏ در آن است که مصرع دوم را ناظر به زمان احتضار و حین انتقال به جهان باقی دانسته‏اند؛در صورتی که‏ اگر آن را مربوط به وقتی بدانیم که نقل و انتقالات‏ مربوطه انجام پذیرفته و انسان در سرای باقی مقیم‏ گشته است،شاید هیچ کدام از اشکالات مذکور، وارد نباشد.با در نظر گرفتن این نکته،بیت را به‏ این شکل معنی می‏کنیم:

«تا در این جهانیم به عیش و عشرت کوشیم و با چشم و دل سیر از دنیا برویم؛و گرنه در جهان‏ دیگر،حوران و غلمان و سایر نعمتهای بهشتی،ما را در حسرت وصال خود خواهند کشت!»

در این تفسیر فعل«کشند»فاعل مشخص و قابل‏ قبول یافته و کلمهء«حسرت»نیز به جای خود و موافق استعمال آن در زبان شعر حافظ،معنی شده‏ است.طنزی هم که در تعبیر«کشندمان»موج‏ می‏زند قابل توجه است؛چون حیات اخروی، جاودان است و آنجا کسی از حسرت نخواهد مرد!

همین جا باید به شبههء نخ‏نما و پوسیدهء«نظر انکارآمیز حافظ دربارهء معاد»اشاره کنم که افزون بر آنکه نزد هر کس که اندک آشنایی با شعر حافظ داشته و صفای اندیشه‏اش را دلبستگی به‏ اندیشه‏های الحادی عصر مشوب نکرده باشد نقش‏ بر آب است،بعضی از بزرگان نیز در ابطال آن، حق مطلب را بیان داشته‏اند؛و بنده در این مختصر «گفتم کنایتی و مکرر نمی‏کنم»(از جمله ر.ک: مقدمهء علامهء شهید استاد مرتضی مطهری بر کتاب‏ «علل گرایش به مادیگری»،و فصل«حافظ و انکار معاد؟»از کتاب ارجمند«ذهن و زبان حافظ»نوشتهء استاد بهاء الدین خرمشاهی).

منم که شهرهء شهرم به عشق ورزیدن‏ منم که دیدهء نیالوده‏ام به بد دیدن

(1/393)

به غیر از آقای خرمشاهی که بیت را معنی‏ نکرده‏اند اما غزل را به درستی«در بردارندهء اصول‏ اندیشه‏های ملامتی حافظ»دانسته‏اند(ر.ک: حافظ نامه،ص 1090)سه شارح دیگر تقریبا به‏ یک نهج و نسق،بیت را شرح داده‏اند که هر چند مورد قبول است اما هیچ کدام به ایهام بسیار ظریفی که در مصرع دوم مندرج است و شاید بتوان آن را از ظریفترین ایهامهای حافظ دانست عنایت‏ نکرده‏اند:

«این من باشم که به مهرورزی در شهر بلند آوازه‏ام‏ و این من باشم که چشم را با ناپاکی آغشته نکرده‏ام

و عشق من از سر شهوت و هوای نفس نیست»

(شرح خطیب رهبر،ص 536)

«منم که مشهور شهرم:به عشق ورزیدن مشهور شده‏ام یعنی به عاشقی مشهورم؛و این منم که‏ دیده‏ام را به بد دیدن نیالوده‏ام.مراد:با نگاه کردن‏ به حرام،چشمم را ملوث نکردم یعنی گناهکار نکردم»

(شرح سودی،ص 2148)

«منم که در شهر به عشق و عاشقی مشهور شده‏ام؛و منم که با بد دیدن،چشم خود را آلوده‏ نکرده‏ام-چشم خود را به گناه بد دیدن،آلوده‏ نکرده‏ام»

(شرح هروی،ص 1604)

راست است که این غزل،مرامنامهء ملامتی حافظ است اما خواجهء شیراز در همین مذهب ملامتی‏ هم،مشرب ندی و طنز خود را از دست‏ نمی‏گذارد.بنا بر این عجیب نیست اگر ببینیم که در «بد دیدن»و حول محور کلمهء«بد»ایهام بسیار لطیفی مندرج باشد که هم بتوان آن را بر مذهب‏ ملامتی حافظ حمل کرد و هم کنایه‏ای به انحطاط و فساد این مذهب در زمانهء حافظ دانست.

ایهام موجود در«بد دیدن»به این شرح است:1- دیده‏ام را به ناپاکی آغشته نکرده‏ام(معنی مشهور و رایج)2-در نظربازی و عشق‏ورزی،مشکل‏ پسندم و با نگریستن به جنبش بد و شاهدان متوسط الجمال،دیدهء خود را آلوده نکرده‏ام.و معنی بیت، با توجه به ایهام مذکور،چنین است:«این منم که‏ در عشق‏ورزی،زبانزد مردم شهرم؛و این منم(که‏ از جمال‏شناسی چنان بهره‏ای دارم)که تا کنون دیدهء خود را به نگریستن به جنس بد( شاهدانی که عیار زیبایی آنها کم است)نیالوده‏ام».

بیت دیگری که در دیوان حافظ وجود دارد که‏ می‏تواند قرینه‏ای بر صحت استنباط ما باشد:

بهای وصل تو گر جان بود خریدارم‏ که جنس خوب،مبصر به هر چه دید خرید

(6/238)

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم‏ چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

(3/139)

شرح خرمشاهی،غزلی را که این بیت جزء آن‏ است ندارد.در شرح خطیب رهبر نیز این بیت‏ معنی نشده است.در شرح سودی،بیت به‏ صورت زیر نقل شده که از بحث ما خارج است:

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم‏ در سنگ خاره،قطرهء باران اثر نکرد

(شرح سودی،ص 852)

در شرح هروی نیز بیت به صورتی نزدیک به ضبط سودی،نقل شده و به کار ما نمی‏آید:

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم‏ در نقش سنگ،قطرهء باران اثر نکرد

(ص 595)

در مصراع دوم(مطابق ضبط قزوینی)ایهامی‏ لطیف نهفته است و آن را به دو شکل می‏توان تفسیر کرد:1-چون دل سنگش«سخت»بود،گریهء من‏ در آن اثر نکرد(بنا بر این که«سخت»را صفت دوم‏ «دل»بگیریم)2-چون گریه‏ام بی‏وقفه و سخت‏ بی‏امان بود،در دل سنگش اثر نکرد(بنا بر این که‏ «سخت»را صفت«گریه»بگیریم).بنای این ایهام‏ بر یک نکتهء تجربی نهاده شده از این قرار که:باران‏ و هر چیزی مانند آن،وقتی تند و شدید ببارد قدرت‏ نفوذ آن کم می‏شود و بر عکس وقتی که آهسته و به‏ تدریج می‏بارد در زمین نفوذ می‏کند.حکایت‏ منسوب به سکّاکی نیز معروف است که چون از استعداد خود برای تحصیل علم،نا امید گشت؛به‏ صحرا رفت و سنگ خارایی دید که قطره‏های آب از بالا بر آن می‏چکید و به تدریج آن را سوراخ کرده‏ بود.از این امر،عبرت گرفت و دل در کار دانش‏ بست.

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‏ام‏ بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید

(2/240)

در شرح خرمشاهی،این بیت معنی نشده است. خطیب رهبر و هروی،تقریبا معنی مشابهی به‏ دست داده‏اند:

«زیبایان،حسن نمایی می‏کنند و من از تهیدستی‏ شرمنده‏ام.مهرورزی با تنگدستی،کاری دشوار است و این بار گران را باید برد»

(شرح خطیب رهبر،ص 324)

«خوبرویان در جلوه‏گری هستند و من از خالی‏ بودن کیسهء خود شرمنده‏ام.عاشقی و بی‏چیزی، رنج دشواری است اما جز تحمل چاره نیست».

(شرح هروی،ص 670)

اما سودی،مصرع دوم را به کلی متفاوت از ضبط قزوینی نقل کرده،در حالی که تکیهء اصلی ما بر همان مصرع دوم ضبط قزوینی است:

«شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‏ام‏ ای فلک این شرمساری تا به کی خواهم کشید

(شرح سودی،ص 1366)

مصراع دوم را(البته مطابق ضبط قزوینی)به دو شکل می‏توان معنی کرد:

1)کشیدن بار عشق و افلاس،دشوار است اما به هر حال،این بار را باید کشید(می در این‏ قرائت،جزء فعل و برای استمرار است).

2)بار عشق و افلاس را کشیدن،دشوار است. باید شراب خورد(تا توانایی لازمهء این کار را به‏ دست آورد).در این قرائت«می»(به فتح میم) خوانده شده که عبارت از باده و شراب است.توجه‏ به این بیت سعدی،مطلب را روشنتر می‏کند:

تا مست نباشی نبری بار غم یار آری شتر مست کشد بار گران را

(سعدی/به نقل از امثال و حکم دهخدا)

حتما می‏گویید حافظ که مفلس است،همین‏ وجه باده را از کجا خواهد آورد؟پاسخ در بیت بعد است:

قحط جو دست آبروی خود نمی‏باید فروخت‏ باده و گُل از بهای خرقه می باید خرید

(3/240)

من اگر باده خورم،ورنه چه کارم با کس‏ حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

(7/341) در شرح خرمشاهی،این بیت معنی نشده است. در شرح سودی نیز بیت به این صورت،ضبط شده‏ که از بحث ما خارج است:

من اگر رندم و گر شیخ،چه کارم با کس‏ حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

(شرح سودی،ص 1911)

دو شرح خطیب رهبر و هروی،بیت را تقریبا به‏ یک شکل معنی کرده‏اند:

«من اگر شراب می‏نوشم یا نمی‏نوشم به کسی‏ آزاری نمی‏رسانم.من راز میگساری خود را از خلق‏ پنهان می‏کنم و شناسای قدر وقت خویشم و فرصت مغتنم عیش را از دست نمی‏دهم».

(شرح خطیب رهبر،ص 464)

«من اگر شراب بخورم یا نخورم به کسی کاری‏ ندارم؛من نگهدارندهء راز خود هستم و می‏دانم که‏ وقت خود را چگونه بگذرانم».

(شرح هروی،1408)

می‏بینیم که هیچ یک از دو شارح به وجود ایهامی‏ در مصراع دوم اشاره نکرده‏اند.حتی مرحوم هروی‏ به طور جداگانه تصریح کرده است:

«حافظ و عارف در بیت،هر دو در معنی لغوی‏ خود آمده‏اند:«حافظ»به معنی نگاه دارنده و «عارف»به معنی داننده».

(شرح هروی،همان صفحه)

بنده،معنی ایهام آلودی از این بیت در خاطر دارم‏ که می‏دانم به کرسی نشاندن آن،خالی از دشواری‏ نیست.خاصه اینکه معنای ارائه شده از سوی‏ شارحان،بسیار شسته و رفته و بی‏خدشه است. پس از تردید بسیار،تصمیم گرفتم که نخست، معنی بیت را(البته به زعم خود)مطرح کنم و بعد از آن،دلایل خود را بیاورم.

معنی بیت،با در نظر گرفتن یکی از دو شق‏ ایهام،چنین است: «من تنها در صورت شراب خوردن(و البته مست‏ شدن و از حال هوشیاری خارج شدن)است که‏ مشت خود را باز می‏کنم و اسرار مگو را عیان‏ می‏سازم؛و گرنه کاری به کار کسی ندارم،راز فسق‏ و فجور و نادرویشی خود را حفظ می‏کنم و (همچون مشایخ شهر!)در زمرهء عارفان روزگار قلمداد می‏شوم».

ایهامی که از آن،دم زده‏ام در ترکیب«عارف وقت‏ خویش»مستتر است که می‏توان آن را دو جور معنی‏ کرد:1-شناسای قدر وقت خویشم(چنان که‏ شارحان فرموده‏اند و یک روی سکه را نشان داده‏اند)

2-عارف روزگار و زمانهء خویشم.در این شق، همان معنای اصطلاحی«عارف»مورد نظر است نه‏ معنای لغوی.

خوانندگان نکته‏یاب حتما متوجه شده‏اند که در ترجمهء بیت،جمله‏ای را که به منزلهء جواب شرط است آورده‏ام در حالی که ظاهرا در خود بیت از آن، خبری نیست.منظورم،این جمله است:«... مشت خود را باز می‏کنم و اسرار مگو را عیان می‏سازم».همین جا باید اضافه کنم که این حذف‏ جملهء اصلی( جواب شرط)که به قرینهء حالی‏ صورت گرفته است،در متون کهن فارسی سابقه‏ دارد که بعضی از شواهد آن را از کتاب«حروف ربط و اضافه»،تألیف سودمند آقای دکتر خطیب رهبر نقل می‏کنم:

غرّه مشو بدانچه همی‏گوید بهمانِ بِن فلان ز فلان دانا

گردیده برشنوده گوا باید ورنه،همینت رنجه کند سودا

(ناصر خسرو)

اگر بازرگان باشی و هیچ بار به شهری نرفته‏ باشی،با نامهء محتشمی رو به تعرف خویش،اگر به کار آید و الا زیانی ندارد

(باب 32 قابوسنامه)

مرد بیامدی و زن و فرزندان و برادران و خویشان را گفتی که من به مدینه می‏روم،اگر با من بیایی‏ ( بیایید)و الا چون من رفته باشم،میان من و شما خویشی نباشد.

(تفسیر ابو الفتوح رازی،ج 5،ص 475)

(ر.ک:کتاب حروف ربط و اضافه،ص 119)

پس از ذکر این شواهد نقلی،دلیل عقلی از بیت‏ پنجم همین غزل به دست می‏آید:

اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا تا در این خرقه ندانی که چه نادرویشم

(5/341)

می‏بینیم که در این بیت نیز سخن از خرقهء مزور و نادرویشی و مخصوصا ترس از عیان شدن راز پنهان‏ در میان است که مناسبت تام و تمام آن با ترجمهء ارائه شده،بسیار روشن است.

باید اضافه کنم که هنگام خواندن بیت،باید پس‏ از«باده خورم»مکث شود(نه بعد از«ورنه»)تا معنای مورد نظر،مستفاد گردد.

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند مرید خرقهء دُردی کشان خوشخویم

(2/379)

نخستین باری که این بیت را خواندم طبق ضبط قزوینی بود و معنی بیت برایم چنان شفاف و بی‏ابهام بود که بعدها وقتی دیدم مرحوم خانلری‏ بر خلاف ضبط تمام نسخ مبنای کار خود،دست به‏ تصحیح قیاسی زده و ضبط«بنشیند»را جایگزین‏ قرائت مشهور کرده است غرق حیرت شدم چرا که‏ اصولا لزومی به این کار نمی‏دیدم.بر همین‏ اساس،قرائت عجیب«عبوس»(به قول آقای‏ خرمشاهی بر وزن خروس)نیز که مختار سودی و خطیب رهبر است،در نظر من بی‏مورد و ناپذیرفتنی است.بنا بر این در شرح بیت،بر خلاف‏ شیوهء قبلی خود،اقوال شارحان را نقل نمی‏کنم چون‏ شرحهای خرمشاهی و هروی،تصحیح قیاسی‏ «بنشیند»را پذیرفته‏اند و دو شرح سودی و خطیب‏ رهبر به آن قرائت غریب،تن در داده‏اند.بهتر می‏بینم که نخست،جزء جزء بیت را شرح کنم و سپس معنای کل بیت را عرضه دارم:

عبوس زهد:یعنی کسی که به واسطهء زهد و ریاضت،اخمو و ترشرو است.به قول‏ دستورنویسان عربی مآب،این اضافه را باید «اضافهء تعلیلیه»خواند و کلمهء«از»را بین مضاف و مضاف الیه در تقدیر گرفت.

به:در اینجا معنی مصاحبت و معیت می‏دهد و شواهد آن در متون کهن فارسی،بسیار است:

پیش تو مردن از آن بِه که پس از من گویند نه به صدق آمده بود اینکه به آزار برفت

(سعدی)

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست‏ هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

حافظ قزوینی(6/277)

(شواهد به نقل از:کتاب حروف ربط و اضافه، ص 160)

این معنی در بیت زیر ظهور بیشتری دارد به ویژه‏ که فعل«بنشیند»در این بیت،در مفهومی کاملا نزدیک با اختلاف قرائت مورد بحث ما آمده است:

کاروانی که بود بدرقه‏اش حفظ خدا به تجمل بنشیند به جلالت برود

(2/222)

وجه:صورت،چهره،روی:

مگر به روی دلارای یار ماور نی‏ به هیچ وجه دگر کار برنمی‏آید

(4/237)

خمار:مخمور،کسی که دچار دردسر شراب‏ است.معنی حقیقی خمار،همان حالت ملالت و دردسری است که پس از نشئهء شراب ایجاد شود؛ سپس مجازا به شخصی که دچار این حالت است، اطلاق گردیده:

گه ز چشمش مست بودم گه خمار گه ز زلف مشکبویش بی‏قرار

(اسیری لاهیجی/به نقل از آنندراج)

وجه خمار:ترکیب وصفی است و چون حالت‏ مخموری در چهرهء شخص،بیشتر نمود و ظهور دارد،بر سبیل مجاز به چهره نسبت مخموری و می زدگی داده شده است.مثل اینکه می‏گوییم: «فلانی با چهرهء عصبانی(یا شادمان یا کسالت‏بار) به نزد من آمد».

ننشیند:از معانی نشستن«به سر بردن»و«در وضعیت خاصی،دوام آوردن»است:

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی‏ مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

(8/444)

نباید نشستن به آرام و ناز که زین ره ندانم نشیب و فراز

(فردوسی/به نقل از لغت‏نامه)

برخاست آهم از دل و در خون نشست چشم‏ یا رب ز من چه خاست که بی من نشست یار

(سعدی/به نقل از لغت‏نامه)

مرید خرقه:این ضبط،نسبت به ضبط خانلری‏ (مرید فرقه)احترام‏آمیزتر است؛یعنی گوینده خود را کوچکتر از آن می‏داند که دوستار اهل فرقه باشد و در عالم ادب و حرمتگزاری به دوستی و ارادت‏ خرقهء دردی‏کشان نیز مفتخر است.

دربارهء دو کلمهء«دردی‏کش»و«خوشخو»توضیح‏ مورد لزومی به ذهن نرسید.اینجا باید حضور زاهد در میخانه را که ظاهرا غیر عادی است به کلام‏ حافظ،مستند کنم:

زاهد خلوت‏نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست‏ باز به یک جرعه می،عاقل و فرزانه شد

(1 و 2/170)

اما معنی بیت:

«زاهد که به مقتضای زهد خود،ترشروی است‏ نمی‏تواند تاب خماری را بیاورد و با چهرهء خمارآلود به سر برد(چرا؟چون او که در حال عادی،کج‏ خلق و عبوس بوده،ناگفته پیداست هنگامی که‏ دردسر ناشی از خمار بر او چیره شده و توانش را بریده است چه موجود ترسناکی خواهد شد).من، مرید و محب دردی کشانم که در حال خماری نیز خوش خلق و مهربانند(با آنکه درد و رنج حاصل از خمار شراب دردآمیز،صعب‏تر است).

منابع:

حافظ،شمس الدین محمد:«دیوان»،به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی،چاپ(؟)،تهران،زوار،1369.

خرمشاهی،بهاء الدین:«حافظ نامه»،2 جلد،چاپ چهارم، تهران،علمی و فرهنگی و سروش،1371.

خطیب رهبر،خلیل:«دستور زبان فارسی،کتاب حروف ربط و اضافه»،چاپ دوم،تهران،سعدی،1367.

«دیوان حافظ با شرح ابیات و معنی واژه‏ها و...برخی نکته‏های‏ دستوری»،چاپ نهم،تهران،صفی علیشاه،1371.

دهخدا،علی اکبر:«امثال و حکم»،4 جلد،چاپ ششم، تهران،امیر کبیر،1370.

«لغت نامه»،14 جلد،چاپ اول از دورهء جدید،تهران،مؤسسهء انتشارات و چاپ دانشگاه تهران،1372.

سعدی،مصلح بن عبد الله:«کلیات»،به اهتمام محمد علی‏ فروغی،چاپ نهم،تهران،امیر کبیر،1372.

سودی بسنوی،محمد:«شرح سودی بر حافظ»،4 جلد،چاپ‏ چهارم،ارومیه،انتشارات انزلی،1367.

هروی،حسینعلی،«شرح غزلهای حافظ»،4 جلد،چاپ اول، تهران،نشر نو،1367.